

والله تو آن نیستی!

شناسایی‌های خود را در ارتباط با بیت ۸۰۴ از دفتر چهارم مثنوی، که در برنامه ۸۷۴ گنج حضور تفسیر شد، به اشتراک می‌گذارم.

این بیتِ طلایی می‌گوید:

تو به هر صورت که آیی بیستی
که، منم این، والله آن تو نیستی

ترکیب کلمات در این بیت بسیار شگفت‌انگیز و بیدار کننده هستند.

تو به هر صورت که آیی بیستی

کلمات آمدن و ایستادن به کاری فعالانه اشاره میکنند، گویی کسی تلاشی می‌کند، با صورتهای مختلف می‌آید و جلوی کس دیگری می‌ایستد. کلمه «هر صورت» به تعداد زیاد صورت یعنی چیزی که آن را با ذهن می‌توان درک کرد اشاره می‌کند.

تو به هر صورت که آیی بیستی
که، منم این، والله آن تو نیستی

مصرع دوم نشان می‌دهد که قصد آن شخصی که می‌آید و با صورتهای مختلف می‌ایستد این است که به شخص بیننده بگوید من این صورت هستم. و آن بیننده از زبان مولانا قسم می‌خورد که تو آن نیستی. این قسم خوردن، «والله آن تو نیستی» نشان می‌دهد که آگاهی از این موضوع که هیچ صورتی نمی‌تواند ما باشد یعنی ما را تعیین کند بسیار جدی و پراهمیت است.

در خود شناسایی کردم که من ذهنی دائماً تلاش می‌کند تا صورتهای ذهنی مثبت را به خودش اضافه کند طوری که انسانهای دیگر درباره او خوب فکر کنند. این دقیقاً کاری است که مصرع اول به آن اشاره می‌کند و حیطة بسیار گسترده‌ای دارد.

برای مثال از حیطة خرید کردن، مانند خرید لباس شروع می‌شود. چرا انسانها، به خصوص خانمها اینقدر به خرید لباس و موضوعاتی مثل مد و ظاهر خوب داشتن علاقه مند هستند؟ زیبایی از جنس زندگیست و ایرادی ندارد اما حرص انسان برای اینکه ظاهرش زیبا و کامل به نظر آید صورت‌سازیی من ذهنیست که دنبال خریدار این جهانی می‌گردد و از زمینه ترس و احساس حقارت می‌آید.

صورت‌سازیی من ذهنی یعنی ساختن یک صورت و هویت خواستن از آن. این همان نفس قبیحه خو می‌باشد که کارهایش اصالتی ندارند و خودش را در حد یک جسم پایین می‌آورد.

زندگی خواستن از صورت‌هایی که ذهنمان می‌سازد در ابعاد و لایه‌های مختلفی نمایان می‌شود.

مثلاً ما از معلومات خودمان صحبت می‌کنیم. می‌گوییم من اینقدر دانش در فلان زمینه دارم و این کارها را کرده‌ام. حتی صحبت درباره تجربه‌های معنوی می‌تواند صورت‌سازیی من ذهنی باشد و آن را تقویت کند.

من ذهنی عین همین کار را با دیگران هم می‌کند. از آنها صورت می‌سازد و بر عکس دید مولانا در مصرع دوم به طرف مقابل می‌گوید تو این صورتی هستی که من الان دیدم و تو را مثل یک مجسمه می‌گذارم در ویتترین ذهنم. حتی اگر آن صورت مثبت هم باشد ما با این کار فضا را می‌بندیم، آن شخص را محدود کرده و جلوی رقص زندگی را می‌گیریم.

صورتی که در ذهن انسان در مورد انسان دیگری ساخته می‌شود همیشه به مرکز بیننده بستگی دارد. بنابراین به تعداد آدمهایی که ما می‌شناسیم تصویر ذهنی از ما وجود دارد. تنها انسانهای زنده به حضور هستند که زندگی و اصل را در ما شناسایی میکنند و به ما نشان می‌دهند. اصل خودمان را در آئینه مولانا می‌توانیم ببینیم. در نقطه مقابل انسانهایی که من ذهنی دارند تصویری آغشته به دردهای من ذهنی منعکس می‌کنند ما با آن تصویر نباید بالا و پایین شویم ولی می‌توانیم با فضاگشایی پیغام زندگی را بگیریم. حتی از دشنامی که کسی به ما می‌دهد چیزی یاد بگیریم.

شناسایی این موضوع که ما و دیگران هیچ کدام صورتهایی نیستیم که به ذهنمان می‌آید موجب فضاگشایی و رقص فرمها می‌شود. این باعث می‌شود که در عمل خودمان و دیگران را زیاد توصیف نکنیم، مثلاً پرهیز کنیم از گفتن اینکه فلان شخص این طور است و آن طور است! یا اینکه تو این طور یا آن طور هستی.

زندگی از جنس فرم یا صورت نیست، انسان هم از جنس فرم نیست. فرمها می‌توانند کامل نباشند و این هیچ اشکالی ندارد. دانش ما لازم نیست کامل باشد، زیبایی ما هم لازم نیست حتماً کامل باشد. ما به آنها برای حس وجود و جلب خریدار احتیاج نداریم، زیرا خریدار ما تنها زندگیست که نظرش فقط به جنس خودش است.

رها کردن فرمها و خاموشی اطراف آنها باید لحظه به لحظه باشد.

صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم

وانگه همه بتها را در پیش تو بگذارم

دیوان شمس، غزل ۱۴۶۲

اینکه ما فرمها را لحظه به لحظه رها کنیم و مثلاً از ظاهر خود هویت نخواهیم کار آسانی نیست و احتمالاً ما نمی‌توانیم آن را به صورت کامل انجام دهیم. اما همین که شروع می‌کنیم خوب است و تنها راه هم همین آغاز به فضاگشایی است، بدون پندار کمال.

عشق گزین عشق و درو کوبه می‌ران و مترس

ای دل تو آیت حق، مُصَحَفُ کَرِ خَوان و مترس

دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴، برنامه ۸۶۹ گنج حضور

و در پایان این بیت طلایی را تکرار می‌کنم!

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴، برنامه ۸۷۴ گنج حضور

تو به هر صورت که آیی بیستی

که منم این، والله آن تو نیستی

-با احترام، سارا از آلمان-